



آن‌ها شلیک مستقیم می‌کردند

۱۰ دی روز بدی بود. از منزل ما کوچه‌ای باریک تا کنار هتل امیر چهارراه شهدا راه داشت. آن روز به چهارراه شهدا که رسیدیم دیدم جوان‌های انقلابی قصد دارند اداره شاهنشاهی نظامی کنار هتل امیر را بگیرند و اسلحه‌های آن را بردارند. وارد ساختمان باغ‌ناری که شدند گاردی‌ها ریختند و به صف ایستادند و همه را گلوله باران کردند. شلیک مستقیم تیر بود. من آن زمان به منزل مان رسیده بودم و صدای تیراندازی را به وضوح می‌شنیدم. مردم می‌گفتند که همه شهید شدند. جنازه‌ها را هم بردند و جایی مدفون کردند. آن روز جوان‌هایمان را مانند گیاه سبزی که در می‌کنند از بین بردند و من هیچ گاه خاطره تلخ آن روزها را یاد نمی‌برم.

از دواج جهادی‌ها

بعد از انقلاب من و همسر در جهاد سازندگی فعالیت داشتیم. او مهندس عمران بود و اتاقمان یکی بود اما همیشه پر از روستاییانی بود که آمده بودند و کمک می‌خواستند. ما در محل خدمت‌مان به روستاییان هر نوع کمکی می‌کردیم. گاه بچه‌های دبیرستانی را بسج می‌کردیم برای کمک به دروی محصولات و گاه کار فرهنگی در روستاها انجام می‌دادیم. آن روزها یکی از دوستان مشترکمان واسطه ازدواجمان شد و عقد رسمی‌مان در ۱۰ اسفند سال ۵۸ بود. در متن عقدنامه نوشته بود: الحیات عقیده والجهاد. وقتی خواست جبهه برود فرزندان عطیه دنیا آمده بود و در خانه مادر همسر سکونت داشتیم. همسر منگران این بود که اگر شهید شود من با این فرزند و بدون مهریه چه خواهم کرد. تصمیم گرفت به محضر برویم و ۲۰۰ هزار تومان به قباله‌ام به عنوان مهریه اضافه کند. محضر دار اما گفت این کار لازم‌اش طلاق و ازدواج دوباره است و کار شدنی نیست. هنوز هم قباله من همان یک جلد کلاما.. مجید است و ما همچنان خوشبختیم.

بین مردم انداختند. گفتند منبع آب شرب مشهد که آن زمان در خیابان کوهسنگی بود، سمی است. می‌خواهند همه را بکشند و از این حرف‌ها. مردم همه به خانه‌های دیگر رفتند و می‌گفتند آب نخورید. آب‌ها سمی شده است. آن شب همه تا صبح بیدار بودند و به خانه یکدیگر می‌رفتند. بیشتر فامیل ما هم در خانه ما جمع شده بودند. فردای آن روز فهمیدیم که آب‌ها سمی نیست و این فقط یک شایعه مطرح شده از زبان دشمنان بوده است که در این وضعیت مردم را به انقلابی که همه به آن معتقد شده‌اند، بدبین کنند اما مردم آن زمان این قدر مهربان بودند و با هم اتحاد داشتند که هیچ مشکلی نمی‌توانست بین آن‌ها تفرقه بیندازد. دیگر خواهی آن زمان بر خود خواهی غالب بود و هر کسی نفع همه را در نفع خودش می‌دید.

دونفر زیر تانک رفتند

۹ دی تظاهرات مردم بود در اعتراض به حمله به بیمارستان امام رضا. شلوغی آن روز بسیار زیاد بود. مردم تانک‌ها را گرفته بودند، اما هیچ تجربه‌ای برای راندن آن نداشتند. دو نفر از خانم‌هایی که در تظاهرات آن روز شرکت داشتند، زیر تانک‌ها رفتند و شهید شدند. اوضاع بسیار به هم ریخته بود. انگار کل مشهد در همان دو خیابان خلاصه می‌شد. جمعیتی در خیابان‌ها ریخته بود که نظیر آن در هیچ تظاهراتی دیده نشد. یک جنگ واقعی پر از تعقیب و گریز. اعتصاب دانشگاه که من هم یکی از شرکت‌کنندگان در آن بودم سبب شد که گارد دانشگاه در خیابان بهشت همه را دستگیر کند. من در کتابخانه دانشگاه پناه گرفتم. یکی از دوستانم هم از منزل برای من لباس مبدل آورد ولی گاردی‌ها من را شناسایی و دستگیر کردند. نکته جالب انقلاب این بود که همه شجاع شده بودیم. همه به این اطمینان داشتیم که روزی مستضعفانی که امام خمینی گفت، اصل جامعه می‌شوند و استعداد‌هایشان شکوفا خواهد شد و به حق خود می‌رسند.

ملحق شدیم و آن نخستین حرکت انقلابی زنان در مشهد بود. با نظم و انضباط خاصی حرکت می‌کردیم و در سکوت. تنها با یک شعار که روی پرده‌ای نوشته بودیم: ما آزادی برادران در بندها را خواستاریم با چادرهای سیاهی بر سر پیش می‌رفتیم و هر چه به میدان نزدیک‌تر می‌شدیم افراد دیگری نیز ملحق می‌شدند. این نخستین کار شجاعانه زنان مذهبی شهر مشهد بود که آغازی برای حرکت انقلابی زنان کشور هم به حساب می‌آمد. مردان جوان را می‌دیدم که بدون اینکه وارد تظاهرات شوند حواسشان به ما بود که اتفاقی نیفتد. حمله که شروع شد و دستگیری و کتک، اوضاع ناچورتر از آن شد که تصور می‌کردیم. حرمت آزادی، دین و حجاب و سکوت به یک باره شکسته شد. همه به داخل کوچه‌ها فرار کردیم اما لباس شخصی‌های ساواکی تعقیبمان کردند و عده‌ای از زنان انقلابی را بسیار وحشیانه دستگیر کردند.

واقع‌ه صحن عتیق و چادر رنگی

آن زمان‌ها خانه پدری من در نزدیکی چهارراه شهدا بود. نخستین واقعه انقلابی حرم که من هم در آن حضور داشتم در صحن عتیق بود. برای اولین بار بود که دور سقاخانه جمع شدیم و شعارهایی به طرفداری از امام خمینی سر دادیم. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که درهای حرم را بستند و همه مردم در صحن عتیق ماندند. ما به شعارهای خود ادامه دادیم اما یک عده لباس شخصی آمدند و یکی یکی همه را دستگیر کردند. من که از قبل فکر این گرفتاری را کرده بودم، زیر چادر مشکی، چادر رنگی به سبک روستاییان به دور گردنم بسته بودم و در شلوغی صحن چادر مشکی‌ام را درآوردم و در کیفم گذاشتم. تجربه چند بار دیگر دستگیری و بازجویی و اذیتی که شدم باعث شده بود این بار حواسم را جمع کنم و گیر نیفتم.

مهربانی و اتحاد زمان انقلاب زبانه زد

یک‌بار همان سال پیروزی انقلاب شایعه‌ای

مکانی برای این کار داده بودند. آن زمان روستاها تلویزیون و تلفن نداشتند. ما برای روشننگری آن‌ها فیلم‌هایی را برای نمایش به روستاها می‌بردیم و به روستایی‌ها اسلام را می‌شناساندیم و در کنارش به آن‌ها سواد خواندن و نوشتن می‌آموختیم. همان زمان‌ها بود که ساواک خانم آقای رحیم‌پور را که فعال انقلابی بود، دستگیر کرده بود. خانواده آن‌ها و به ویژه حاج حیدر از افراد کلیدی انقلاب به شمار می‌آمدند. چند ماه بعد از فعالیت در آن پاساژ به خانه پیشاهنگ در چهارراه بیسیم منتقل شدیم.

یک رمضان با آب شور

در طول دوران دانشجویی فعالیت‌ها ادامه داشت و برای کمک به آموزش روستاییان مدتی را در سرخس گذراندم. آن زمان از دانشگاه تهران و دیگر شهرستان‌ها هم برای کمک به ما ملحق شده بودند. آنجا در روستاها با آبی که بسیار شور بود، سر می‌کردیم. ماه رمضان همان سال عجین شد با مرداد ماه و اوج گرمای هوای سرخس و آبی که شور بود و هر چه از آن می‌خوردیم، تشنه‌تر می‌شدیم. پسر آیتا... قدوسی هم در آن سفر همراه ما بود و بسیار در آموزش روستاییان تلاش می‌کرد.

یکی از ۶ دانشجو خانم نخستین حرکت انقلابی مشهد

هفدهم دی ماه بود. مرحوم آیتا.. سید کاظم مرعشی همراهان شد. از تکیه نخود بریزه راه افتادیم سمت حرم. بعد هم سمت میدان مجسمه یا همان میدان شاه که کمتر به زبان مردم می‌آمد. ما پنج‌شش دانشجوی خانم بودیم که به حوزوی‌ها

